

آثار اساتید باستان

۵۵ (فزل) ۵۵

ای زلف دلبر من پر بند و پر شکنی
 گاهی چو رعدۀ او گاهی چو پشت منی
 که دام سرخ ملی که بند تازه کلی
 که عقد یاسمنی که طوق نسترنی
 چون معجزه عجیبی چون نادره مثلی
 چون سلسله گرهی چون دایره شکنی
 نور فریشتگان در زیر دامن تست
 از تیرگی تو چرا چون جان اهرمنی
 از مشک سوده کشی برسیم ساده رقم
 کوئی سر قلم بو بکرین حسنی
 امیر معزی

بمن دل خویشتم دو تا کردی
 بیگانه بدم ز درد و غم یک چند
 آن راز که سالها نهفتم من
 چون بال و پرم بهم فرو بستنی
 بر من ستم و جفای بی پایان
 من مهر و وفات را سزا بودم

وز خویشتم بتا جدا کردی
 با درد و غم تو آشنا کردی
 یک روز بتا تو بر ملا کردی
 انگاه دلم ز کف رها کردی
 کردی صنما ولی خطا کردی
 تو کین و جفا بناسزا کردی

شاه یکی چشمه ایست عذب و گوارا

بر سر کوهی بلند و سخت چو الوند

راه بدان چشمه صعب و نا خطر جان

خفته فراگرد چشمه جانوری چند

تا بتواند باختیار نگرود

گرد چنان کوه و چشمه مرد خردمند

فتح الله شیبانی

~~~~~ وصف برق ~~~~~

چو برق از میغ بدرخشد تو پنداری یکی زنگی

ز خرگاهی بخرگاهی دواند پاره اخگر

وز آن اخگر بسوزد دستش از گرمی و بینایی

وز آن آسیب بخروشد، از این رو بفرسند آذر

غضاری

باغ بنوشت مفرش دیبا

گر بر اندازی آب را به-وا

تا از آن باد برگرفت نوا

از چرخ زرد گشت و پشت دو تا

که ازو زر ساو گشت گیا

بس بود سرخ روی خواجه ما

نیلگون پرده بر کشید هوا

چون بلور شکسته بسته شود

مینوارنگ باغ مینارنگ

گر نه عاشق شد دست برک درخت

باد را کیمیای سرده که داد

گر گیا زرد گشت باک مدار

فرخی

مشکین شود چو باد بر آن زلف بگذرد

عاشق شود کسی که بروی تو بنگرد

چشم تو راست مایه نیرنگ و دلبری

نرگس ندیده ام که به نیرنگ دل برد

و آن صد هزار حلقهٔ مشکین پر شکن  
هر ساعتی بگرد گل تو که گسترده ؟

\*\*\*

زلف تو کمندیست پر از حلقه و بند  
خالی نبود ز حلقه و بند و کمند  
آن چاه بر آن سبب ز نخدانت که کند  
ور خود کندی مرا در آن چه که فکند؟  
عنصری

راه ادریس کی رود ابلیس  
بوی گلزار کی دهد گلزار  
غم دنیا منخور که خوارشوی  
زا که غمخوار گردد از غم خوار  
خواجو

خطاب بزلف مشکین یار  
الا ای جمع چین بر چین مشکین کمند افکن  
گرفته آفتابت جیب و ماه و مشتری دامن  
تو آن جادوی کشمیری که از بادش بود مرکب  
تو آن هندوی خونخواری که بر آتش کند مسکن  
مگر بر قلب جانبازان شیخون می بری امشب  
و گر نه در شب تاری چرا پوشیده ای جوشن  
مگر نعل سم شبرنگ دارایی که می زبید  
کمینه خادمش بهرام و کمتر بنده اش بهمن  
خواجوی گرمالی

## سفله

مردم سفله بسان گرسنه گریه  
تاش گرسنه بیداری و ندهی چیز  
گناه بنالد بزار و گاه بخورد  
از تو چو فرزند مهربانت ببرد  
راست که چیزی بدست کرد و قوی گشت  
گسرتو بدو بنگری چو شیر بغرد

ناصر خسرو

عنقای مغرب است در این دور خرمی  
خاص از برای محنت و رنج است آدمی  
هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است  
کس را ندادند برات مسلمی  
ابوالفرج سکزی

کسی کز او هنر و عیب باز خواهی جست  
بها نه ساز و بگفتارش اندر آر نخست  
سفال را ز طیانچه زدن به بانگ آرند  
بیانک گردد پیدایشکستگی ز درست  
ارشدی سهرقندی

دل برین کنید گردنده منه کاین دولاب  
آسیاب نیست که بر خون عزیزان گردد  
حرص تست اینکه همه چیز ترا نایابست  
آز کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد  
کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود  
گرتو بر خوبستن آسان کنی آسان گردد  
کمال الدین اسماعیل